

**گیاہ** (۱) گیا. گیاغ. (از برهان) <sup>۱</sup> (انجمن آرای ناصری). حبش و نبات. (فرهنگ شعوری ج ۲ ص ۳۱۴). رستی کوچک از علف و بونه در مقابل درخت. (فرهنگ نظام). علف سبز و سبز و نبات و علف خشک. (ناظم الاطباء). رُستی. رویدنی. نامی. نامیه؛ سپاهی پیامد به درگاه شاه که چندان نبد بر زمین بر گیاہ. فردوسی. چو کاسوی گیاہان او برهنه ز برگ چو شاخ رنگ درختان او تھی از بار. فرخی. آب حیوان از دو چشمش بدوید و بچکید تا برست از دل و از دیده معشوق گیاہ. منوچہری. باد سخت گیاہ ضعیف را بیفکند. (کلیله و دمنہ). بر خود آن را کہ پادشاهی نیست بر گیاہیش پادشا شمار. سنایی. دید امروز کہ در جنب تو ہند ہمہ رنگ حلوائ سر کوی و گیاہ لب بام. انوری. مرثیہای او مگر دل خاک بر زبان گیاہ میگوید. خاقانی. فتنہ شدن بر گیاہ خشک نہ مردی است خاصہ بہ وقتی کہ تازہ گل بہ برآید. خاقانی. پشہ آمد از حدیقہ وز گیاہ وز سلیمان نبی شد <sup>۲</sup> دادخواہ. مولوی. تا بریزد بر گیاہ رستہای تا بشوید روی ہر ناشستہای. مولوی. سَرَب یا سَرَب؛ گیاہ. سَدِر؛ گیاہ. تَنقُل؛ گیاہ خشک. دِمْدِم؛ گیاہ خشک. دِنُوم؛ گیاہ کھنہ سیاہ. ضَعَّۃ گیاہ شور. عُشْب. گیاہ تر. عَم؛ حبشیش [گیاہ خشک]. عِشِوْمَۃ؛ گیاہ خشک. غُفَر؛ گیاہ ریزہ. وَدِیس؛ گیاہ خشک. وَرَاق؛ گیاہ. خَشِم؛ ہر گیاہ خشک. بِمَعْموم؛ گیاہ دراز. (منہی الارب). - مہر گیاہ. رجوع بہ ذیل همین ترکیب شود. **گیاہ آبکینہ**. [بِن / ی] (ترکیب اضافی، مرکب) گیاہی است کہ بدان شیشہ را جلا دهند. سرفہ کھنہ را نافع باشد و آن را بہ تازی شجرۃ الزجاج خوانند. (برہان قاطع) (آنندراج) (ناظم الاطباء). **گیاہان**. (اخ) دہ کوچکی است از دہستان رمشک بخش کھنوج شہرستان جیرفت. واقع در ۳۶ ہزارگزی جنوب خاور کھنوج و ۴ ہزارگزی شمال راہ مالرو رمشک بہ کھنوج. محلی کوهستانی و ہوائ آن گرمسیر و سکنہ آن ۲۰ تن است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸). **گیاہ انگل**. [اگ] (مرکب) گیاہی است کہ از شیرۃ درختان تغذیہ کند و بہ آنہا گزند بیشتری رسانند. (جستگل شناسی ج ۱ ص ۲۱۹). **گیاہ بر**. [ب] (نف مرکب) برندۃ گیاہ. ||

مرکب) داس کہ بدان دروند. (السامی فی الاسامی): مِخْطَۃ؛ گیاہ بر. داس گیاہ. (مقدمۃ الادب زمخشری چ تہران ص ۱۰۱). داس و علف درو. آلتی باشد آھن کہ بدان گیاہ و علف را برند و قطع کنند. **گیاہ ترکی**. [ت] (مرکب) گیاہ سخت تلخ و درد شکم را سود دارد. (معیار جمالی). فُزُز. اگر ترکی. (برہان ذیل فُزُز). **گیاہ چر**. [چ] (نف مرکب) گیاچر. رجوع بہ گیاچر شود. **گیاہ چرا**. [چ] (نف مرکب) مخفف گیاہ چران. گیاہ چرندہ. گیاچرا. رجوع بہ گیاچرا و گیاچر شود. **گیاہ چراپی**. [چ] (حامص مرکب) عمل گیاچر. رجوع بہ گیاچرایی شود. **گیاہ چریدن**. [چ] (مص مرکب) رجوع بہ گیا چریدن شود. **گیاہ خوار**. [خا] (نف مرکب) گیاخور. خوردنۃ گیاہ. آنکہ گیاہ و علف خورد. رجوع بہ گیاخوار شود؛ شاہ جانوران گوشت خوار باز است و شاہ چارپایان گیاخوار اسب است. (تسوروزنامہ). || **گیاہ مرکب**. مرتع. آنجا کہ چارپایان بچرند و علف خوردند؛ پارس سربر چندانک درہا و قہستانہا است جملہ گیاہ خوار است. (فارسانامۃ ابن بلخی ص ۱۵۵). بہ تابستان و زمستان از جای بجای ہمی گردند بر گیاہ خوارہا و ہواہایی کہ خوشتر بود. (حدود العالم). زمستان در شہر شدندی و تابستان بہ صحرا. و گیاہ خوارہا جای گرفتندی و کشت ایشان جز گاوریس نبود. (مجمل التواریخ و القصص ص ۱۰۰). چون ربیع بودی بہ گیاہ خوار از آنجا برفتندی. (ابوالفتح ج ۵ ص ۱۰۰). رجوع بہ گیاخوار شود. **گیاہ خوارگی**. [خا / خاز / ر] (حامص مرکب) عمل گیاہ خوار. گیاہ خوری. رجوع بہ گیاخوارگی شود. **گیاہ خوارہ**. [خا / خاز / ر] (نف مرکب) رجوع بہ گیاہ خوار شود. **گیاہ خواری**. [خا / خا] (حامص مرکب) گیاہ خوری. عمل گیاہ خوار. **گیاہ خودرو**. [خو / خود / خد] (ترکیب وصفی، مرکب) گیاہی کہ بدون کشت و زرع خود روید، چون گیاہی کوهی و صحرایی. **گیاہ خور**. [خو / خز] (نف مرکب) گیاخوار. آنکہ علف یا گیاہ خورد. || (مرکب) مرتع و چراگاہ. گیاخوار. گیاہ خورد؛ عینۃ بن حصین مہتر بنی فزارہ بود نزد پیغمبر (ص) آمد و گفت کہ مرا دستوری دہی تا بہ حد مدینہ بیایم، بہ گیاہ خور، کہ در بادیہ گیاہ خشک شدہ است، آن حضرت با او صلح کرد، و آن گیاہ خور بہ او داد و با یاران بہ مدینہ آمد.

(ترجمۃ طبری بلعمی). رجوع بہ گیاہ خوار شود. **گیاہ خورد**. [خو / خز] (مرکب) گیاہ خور. مرتع. چراگاہ. گیاخوار. گیاہ خورد؛ کہ در راہ شہر گیاہ خورد بزرگ بود کہ ساحت بسیار داشت. (تاریخ بھقی ج فیاض ص ۴۵۵). **گیاہ خوردن**. [خو / خز] (مص مرکب) یا گیاہ خوردن. خوردن نبات و علف خوردن. چریدن؛ گیاگر خورد جانور باک نیست چرا جانور جانور را چراست. منوچہری. گفت درویش من نخواہم چیز مَن توانم گیاہ خوردن نیز. مکی. تَبَقُل؛ گیاہ خوردن. (دھار) (منہی الارب). **گیاہ خوری**. [خو / خ] (حامص مرکب) گیاہ خواری یا علفخواری. عمل گیاہ خور. || عمل شخصی کہ پیروی از اصل گیاہ خواری می کند <sup>۱</sup>. گیاہ خواری. نبات خواری. **گیاہ دار**. (نف مرکب) دارندۃ گیاہ. رجوع بہ گیاہ دار شود. **گیاہ دوان**. (اخ) دہی است از بخش قشم شہرستان بندرعباس. واقع در ۲۰ ہزارگزی باختر قشم، سر راہ مالرو باسعید بہ قشم. محلی جلگہ و ہوائ آن گرمسیر و سکنہ آن ۱۰۰ تن است. آب آن از چاہ و باران تأمین میگردد. محصول آن غلات و خرما و شغل اہالی صید ماہی و زراعت است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸). **گیاہ دوران**. (اخ) دہی است از دہستان ایل تیمور بخش حومۃ شہرستان مہاباد. واقع در ۱۴ ہزارگزی جنوب مہاباد و ۲۵۰ گزی خاور شومۃ مہاباد بہ سردشت. محلی کوهستانی و ہوائ آن معتدل و سکنہ آن ۹۷ تن است. آب آن از رودخانۃ مہاباد تأمین میشود. محصول آن غلات، توتون و خوب و شغل اہالی زراعت و گلہ داری و صنایع دستی آنان جاجیم بافی است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴). **گیاہ زار**. (مرکب) علفزار. مرتع. گیاہ خور. گیاخورد. گیاچر. چراگاہ. چمنزار؛ شتر داند کہ گیاہ زار کجا است تا آنجا شود. (ابوالفتح ج ۳ ص ۳۲۸). از زمین بیرون آورد آب و

۱- گیاہ. گیا. گیاغ، پهلوی gayāh، کردی ghiiā, ghiiāh، یسنی gijāh، نسطری، gijāh، سمنانی gīā، سگری و سرخمای و شہمیز زادی gīā. (حاشیۃ برہان قاطع ج معین).  
۲- ذل: کشت پشہ.  
(فرانسوی) - Végétarisme - 3

گیاهزار. (الباقوت ج ۵ ص ۴۷۲). گله‌ها که در آن نواحی و گیاه‌زارهای آن مراعی یافت، براند و بر حشم خویش قسمت کرد. (ترجمة تاریخ یمنی ص ۱۹۱). مراد به سائمه آن است که در گیاه‌زاری که همه سلمانان در آن یکسان بوند چریده باشند. (تاریخ قم ص ۱۷). رجوع به گیازار شود.

**گیاهستان.** [ج] (ا مرکب) جایی که گیاه روید. کشتزار. علفزار. مرغزار. مشعب. (محمود بن عمر). رجوع به گیاستان شود.

**گیاه سریشم.** [و ش] (ترکیب اضافی). [مرکب] نام درختی است. (آندراج). سریش. (برهان). گیاهی است خشک‌کننده و نجاران و صحافان بدان چباندند. رجوع به سریشم شود.

**گیاه شتر.** [و ش ث] (ترکیب اضافی). [مرکب] گیاهی که به شتر مانند و از آن کثیرا گیرند. (ناظم الاطباء):

شتر از ریحان و سنبل ز گل  
گیاه شتر بهتر آید خورش.

(از فرهنگ شعوری ج ۲ ص ۳۱۰). **گیاه‌شناسی.** [ش] (نم مرکب) آنکه گیاه شناسد. شناسنده گیاهان و دانا به علوم گیاهشناسی. نیاتی. (ذیل اقرب الموارد). نبات‌شناسی. عثاب. (ذیل اقرب الموارد). خنایشی. متخصص در شناختن گیاهان. (از ذیل اقرب الموارد). شجّار. (ذیل اقرب الموارد).

**گیاه‌شناسی.** [ش] (حامص مرکب) عمل گیاهشناسی. شناختن گیاهان. و آن، یکی از شعبه‌های علوم طبیعی است که گیاهان را از لحاظ دسته‌بندی عملی مورد تحقیق و بررسی قرار میدهد و دربارهٔ تکوین و نشو و نما و آنچه موجب بهتری و جلوگیری از آفت آن است بحث می‌کند. (از دائرة المعارف فرید وجدی). معرفة النبات. علم النبات. نبات‌شناسی. برای اطلاع از تاریخچه گیاهشناسی به کتاب شش بال ژرژ سارتن مراجعه شود.

**گیاه شور.** [ج] (ترکیب وصفی). [مرکب] آنچه تلخ و شور مزه باشد از نبات و آن بمنزله فواکه است شتران را. حمض. احمضت الابل؛ خوردند شتران گیاه شوره. احماض؛ گیاه شوره. (منتهی الارب).

**گیاه شیر.** [ا] (مرکب) شیرۀ گیاه. گیاشیر. رجوع به گیاشیر شود.

**گیاه فش.** [ف] (ص مرکب) مرکب از: گیاه + فش (ادات تشبیه). گیاه‌وش. مانند گیاه شیه به گیاه:

سرو با قامت گیاه‌دشی  
طشت مه با تو آفتابه کشی.

**گیاه قیصر.** [و ق/ی ص] (ترکیب اضافی). [

(مرکب) گیاهی است که برگ آن مدور به اندازهٔ یک درهم و شاخهای او باریک و درشت و صلب و بعضی منبسط بر روی زمین و بعضی را ساق بقدر ذرعی و گولش زرد و ریزه و بعضی بنفش و بعضی را سفید و پراکنده و ثمرش مثل غلاف تخم ترب و هلالی شکل و در غلاف تخم مدوری ریزه‌تر از خردل و بعضی شبیه به حلیه و بعضی را غلاف غیر هلالی باشد. (از تحفه حکیم مؤمن). رجوع به مخزن الادویه، اختیارات بدیعی، تذکرهٔ ضریر انطاکی و مفردات ابن بیطار شود. ناخنک و در تازی آن را لکلیل الملک خوانند. (برهان قاطع) (فرهنگ شعوری ج ۲ ص ۳۱۰) (ناظم الاطباء). اصابع الصلک. (از مخزن الادویه).

**گیاه کار.** (نم مرکب) کسی که گیاه بکار. زارع. فلاح.

**گیاه کاری.** (حامص مرکب) عمل گیاه کار. کتک‌کاری. زراعت. کشت و زرع.

**گیاه کاری کردن.** [ک د] (مص مرکب) کاشتن و غرس نباتات و درخت.

**گیاه کاشتن.** [ث] (مص مرکب) کشت و زرع کردن. کاشتن نباتات. نشاندن یا غرس کردن درخت.

**گیاه کوه.** [ا خ] (دهی است از دهستان مرکزی بخش صومعه‌سرا شهرستان فومن. واقع در ۷ هزارگزی شمال صومعه‌سرا و ۱۰۰۰ گزی راه فرعی صومعه‌سرا به نرگستان.

محلی جلگه و هوای آن معتدل و مرطوب و سکنهٔ آن ۱۱۰ تن است. آب آن از رود ماسوله تأمین میشود. محصول عمدهٔ آن برنج، توتون و نیشکر و شغل اهالی زراعت و صنایع دستی آنان حصیربافی است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲).

**گیاه‌هاک.** (ص مرکب) گیاه‌دار و دارای گیاه شجر. (ناظم الاطباء). اعشاب؛ گیاه‌هاک گردیدن جایی یعنی با سیزه و طراوت شدن. (از منتهی الارب) (اصراح اللغة). اصیحت الارض حیره؛ سبز و گیاه‌هاک شد زمین. اَبَتْتْ اَلْأَرْضُ؛ گیاه‌هاک شد زمین. (منتهی الارب).

**گیاه‌هاکی.** (حامص مرکب) سیزه‌زاری. **گیاه نمناک.** [و ن] (ترکیب وصفی). [مرکب] سیزه‌ای است که آن را خرفه و پریهن می‌گویند و به عربی بقله الحمقاء خوانند. (برهان قاطع) (آندراج) (ناظم الاطباء). قسم کوچک آن را لوبیا نامند و وجه تسمیهٔ حمقاء آن است که در میل و وادیا و رودخانه‌ها و جاهای نمناک بیجا می‌روید و اختصاص به محلی ندارد و گیاه آن بسیار نرم و تر و حیف باشد. بزرگ و کوچک دارد. گیاه بزرگ آن کمتر از یک ذرع و ساق آن اکثر مفروش بر

زمین و به سطری انگشتی و بسیار نازک و شکننده و مایل به سرخی و برگ آن مایل به تدویر و اندک ضخیم و گل آن سفید و تخم آن سیاه و در برگ آن لزوجت می‌باشد. نوع کوچک آن مفروش به روی زمین و برگ و تخم آن از آن بسیار ریزه‌تر و اندک ترشی و این اکثر خودرو می‌باشد. (از مخزن الادویه) (از تذکرهٔ داود ضریر انطاکی ج ۱ ص ۸۳) (از مفردات ابن بیطار ج ۱ ص ۱۰۲) (از اختیارات بدیعی). رجه. خسیب. بقله اللینه. بقله مبارکه. بقله فاطمه. بقله الزهراء. عرفج. عرفجین. (مخزن الادویه) (تحفه حکیم مؤمن). خرفه. تورک. خلفه. (مخزن الادویه) (اختیارات بدیعی).

**گیای.** (ا) به معنی گیاه و گیاه:

گیایش همه بود تریا ک زهر

به که سنگش از کهریا داشت بهر. اسدی. رجوع به گی و گیاه شود.

**گی ارم.** [ا ر] (ا خ) دهی است از دهستان کوهسارات بخش سینودشت شهرستان گرگان. واقع در ۲۹ هزارگزی خاور سینودشت. محلی کوهستانی و هوای آن سردسیر و سکنهٔ آن ۱۳۵ تن است. آب آن از چشمه‌سار تأمین میشود. محصول عمدهٔ آن غلات، لبنیات و ابریشم و شغل اهالی زراعت و گله‌داری و صنایع دستی آنان بافتن پارچهٔ ابریشمی و چادرش‌بافی است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳).

**گیبر.** [گ/ب] (ا) ظاهرأ مرکب از: گی + بر [برنده]. (حاشیهٔ برهان چ معین). نوعی از پیکان تیر باشد. (برهان قاطع) (آندراج) (ناظم الاطباء). و آن را زره‌بر نیز گویند. (حاشیهٔ برهان قاطع چ معین از فرهنگ رشیدی):

ز آمدش گیر کینه کوش

یکی سقف آمد هوا چوب پوش. هانفی. **گیپا.** (ا) شکبهٔ گوسپند که در آن گوشت قیمه و برنج و لپه و جز آن آگنده پزند و خورند و از طعامهای نیکو و لذیذ است. (ناظم الاطباء). طعامی است که در میان یونانی گوسپند و برنج و گوشت می‌پزند. (مؤید الفضلا):

پی گیا چو او روانه شود

دشمن صدهزار خانه شود.

سليم (از بهار عجم).

رجوع به کیا شود.

**گیایی.** (ص نسبی) گیافروش. آنکه گیای فروشد. (از آندراج) (ناظم الاطباء) (اشتینگاس).

**گیمت.** (هندی). (ا) به زبان هندی نوعی از سرود است مثل دهرید. (از بهار عجم) (ناظم الاطباء). (از غیث اللغات):

بود گیت نزد طرب سنج رود



کشی از آب بر دل گره بیشتر. اسدی.  
شدم ز آند گیتی مسلم  
چو گشتم ز آند عزلت ممکن. خاقانی.  
هر آنکه گردش گیتی به کین او برخاست  
بغیر مصلحتش رهبری کند ایام. سعدی.  
|| ایجاز، حیات و زندگی و عمر:  
که گیتی سپنج است و جاوید نیست  
فری برتر از فر جمشید نیست. فردوسی.  
که فرجام، روز تو هم بگذرد  
خنک آنکه گیتی به بد نسپرد. فردوسی.  
|| کثابت از وضع و اوضاع:  
چو گیتی چنان دید شاپور گرد  
عنان کنی بارگی را سپرد. فردوسی.  
|| در تداول حکمت اشراق، گیتی به معنی عالم  
ظلمانی جسمانی است. شیخ اشراق گوید:  
جهان به دو گونه تقسیم شود، مینوی و آن  
جهان نورانی روحانی است و گیتی آن عالم  
ظلمانی جسمانی. رجوع به حاشیه حکمة  
الاشراق چ کرین ص ۱۵۷ شود. عالم ماده،  
ناسوت. عالم فنا. || گلی است بسیار  
خوشبوی که از دریای بصره آورند. (برهان  
قاطع).<sup>۱</sup> رجوع به گیتی آرای شود.  
**گیتی. (اخ) دهی است از دستان درختگان**  
بخش مرکزی شهرستان کرمان. واقع در  
۳۷ هزارگزی شمال خاوری کرمان و  
۲ هزارگزی باختر راه مالرو شهداد به کرمان.  
محلی کوهستانی و هوای آن سردسیر و سکنه  
آن ۱۴۵ تن است. آب آن از قنات تأمین  
میشود. محصولات آن غلات و حبوب و  
شغل اهالی زراعت است. (از فرهنگ  
جغرافیایی ایران ج ۹).  
**گیتی آباد. (اخ) ده کوچکی است از**  
دهستان کشکویه شهرستان رفسنجان. واقع  
در ۵۳ هزارگزی شمال باختری رفسنجان و ۸  
هزارگزی شوسه رفسنجان به یزد. سکنه آن  
۲۵ تن است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران  
ج ۸).  
**گیتی آرا. (نف مرکب) آرایش دهنده گیتی.**  
|| (اخ) خالق گیتی که کنایه از خداوندگار  
باشد. (یادداشت مؤلف). رجوع به گیتی آرای  
شود.  
**گیتی آراستن. (ث) (مص مرکب)**  
آراستن گیتی. آرایش کردن گیتی.  
**گیتی آرای. (نف مرکب) آرایش دهنده**  
گیتی. عالم آرای. (ناظم الاطباء):  
سپهری برین گونه برپای کرد  
شب و روز را گیتی آرای کرد. فردوسی.  
ای بار خدای گیتی آرای  
بر بنده پیر خود بیخشی. سعدی.  
|| خداوند و خالق گیتی. (آندراج)  
(بهار عجم). || از اوصاف پادشاه باشد. (از  
آندراج) (از بهار عجم) (فرهنگ شعوری ج ۲

ص ۳۱۴):  
شه گیتی آرای خورشیدبخت  
که بر تارک چرخ بنهاد تخت. فردوسی.  
|| (ا مرکب) نوعی از گل سرخ نیک منظر و  
رعا که از بصره آورند و پرهای آن را مدتی  
میتوان نگاه داشت و چون آن را در لای  
لباسها نهند بوی خوش به آنها میدهد شبیه به  
بویی که مرکب از بوی مشک و عنبر باشد. (از  
فرهنگ شعوری ج ۲ ص ۳۱۴) (ناظم  
الاطباء). رجوع به گل گیتی شود.  
**گیتی آرای. (حامص مرکب) عمل**  
گیتی آرای. آرایش گیتی.  
**گیتی آراییدن. (ذ) (مص مرکب)**  
آراستن گیتی. آرایش کردن گیتی. رجوع به  
گیتی آراستن شود.  
**گیتی آفریدن. (ث) (مص مرکب)**  
خلق کردن گیتی. به وجود آوردن گیتی. ایجاد  
و خلقت گیتی.  
**گیتی آفرین. (ف) (نف مرکب) آفریننده**  
جهان. خالق جهان و گیتی. از صفات ایزدی  
است. (بهار عجم) (آندراج). خداوند.  
پروردگار. آفریدگار:  
امام الحق که او را آفرین گویی است در گیتی  
هر آن کو طاعت یزدان گیتی آفرین دارد.  
امیر معزی (از آندراج) (ارمغان آصفی).  
من چه گویم حسب حال خود که هست  
عالم الاسرار گیتی آفرین. خاقانی.  
**گیتی افروختن. (ا ث) (مص مرکب)**  
روشن ساختن گیتی. منور کردن جهان.  
**گیتی افروز. (ا) (نف مرکب) روشن کننده**  
دنیا. فروزنده دنیا:  
چنین گفت آن کس که پیروز گشت  
سربخت او گیتی افروز گشت. فردوسی.  
**گیتی افروزم. (ا) (مص مرکب) پیروزم**  
اندرون گیتی افروز گشت. فردوسی.  
مخالف تو اگر شمع گیتی افروز است  
چو شمع یک شبه عمرش بوده دیر و دراز.  
سوزنی.  
چون شعله صبح گیتی افروز  
در خرمن شب زد آتش روز. نظامی.  
لیلی نه که صبح گیتی افروز  
مجنون نه که شمع خویشتن سوز. نظامی.  
|| (ا مرکب) کنایه از آفتاب است:  
به خشکی رسیدند چون روز گشت  
گه تابش گیتی افروز گشت. فردوسی.  
**گیتی افروزی. (ا) (حامص مرکب) عمل**  
و صفت گیتی افروز. افروختن گیتی.  
**گیتی افزای. (ا) (نف مرکب) فزاینده**  
گیتی. آبادکننده گیتی. رجوع به گیتی فزای  
شود.  
**گیتی بان. (ص مرکب، ا مرکب) مرکب از:**  
گیتی + بان، پسوند نسبت و اتصاف. (حاشیه

برهان چ معین). نگاهدارنده دنیا و روزگار  
است. (برهان قاطع) (بهار عجم) (آندراج).  
|| کنایه از پادشاه باشد. (برهان قاطع)  
(آندراج) (بهار عجم) (انجمن آرا). جهانبان.  
فرمانفرمای جهان:  
به شمشیر از جهان برداشت نام خسروان یکسر  
نماند از بیم آن شمشیر ملک آرای گیتی بان.  
فرخی.  
**گیتی بانی. (حامص مرکب) عمل گیتی بان.**  
نگهداری گیتی و جهان.  
**گیتی پرور. (پ ز) (نف مرکب) پرورنده**  
گیتی. آنکه گیتی را پروراند. || (ا مرکب) کنایه  
از آفتاب. (از ناظم الاطباء). خورشید. شمس.  
خور.  
**گیتی پروری. (پ ز) (حامص مرکب)**  
عمل گیتی پرور. تنظیم و تدبیر گیتی.  
**گیتی پروریدن. (پ ز) (مص)**  
مرکب) ترتیب کردن و پروراندن گیتی. نظم و  
ترتیب دادن گیتی.  
**گیتی پژوه. (پ / ب) (نف مرکب) مرکب**  
از: گیتی + پژوه، پسوند فاعلی. (از حاشیه  
برهان چ معین). دنیاطلب و طالب دنیا باشد  
چه گیتی به معنی دنیا و پژوه، طالب و خواهان  
و جویان باشد. (آندراج) (برهان قاطع) (بهار  
عجم) (فرهنگ شعوری ج ۲ ص ۳۱۴).  
دنیاخواه. دنیا دوست. خواهان دنیا. || کنایه از  
پادشاه باشد. (برهان قاطع):  
همه کار شاهان گیتی پژوه  
ز رای وزیران پذیرد شکوه. نظامی.  
پس پادشاهان گیتی پژوه  
کزین کار گشتند آخر ستوه.  
نظامی (آندراج) (بهار عجم) (از فرهنگ  
شعوری ج ۲ ص ۳۱۴) (ارمغان آصفی).  
**گیتی پژوهی. (پ / ب) (حامص مرکب)**  
عمل گیتی پژوه. دنیا طلبی:  
به گیتی پژوهی چه بایم دیر  
که دودیت بالا و گردی است زیر. نظامی.  
**گیتی پژوهیدن. (پ / ب) (مص)**  
مرکب) طلب دنیا کردن. دنبال دنیا و جاه  
رفتن. رجوع به گیتی پژوه شود.  
**گیتی پسند. (پ س) (ن مص مرکب)**  
دنیا پسند. جهان پسند. که مورد پسند گیتی  
قرار گیرد:  
هر آوازه کان شد به گیتی بلند  
از اندازه ای بود گیتی پسند. نظامی.  
**گیتی پسندی. (پ س) (حامص مرکب)**  
عمل گیتی پسند. پسندیدن گیتی و دنیا.  
**گیتی پسندیدن. (پ س) (مص)**  
مرکب) دوستدار شدن گیتی. دنیا را پسندیدن  
و خواستن. رجوع به گیتی پسند شود.  
۱ - مؤید الفضلاء با ثاء مثله ضبط کرده است.

**گیتی پناه.** [پ] [ص مرکب] پناه دهنده گیتی. ملجاً دنیا که کنایه از خداوند باشد: بر این همه هدیه‌ها پیش شاه بگوش ز دادار گیتی پناه. فردوسی. پس از نام یزدان گیتی پناه طراز سخن بست بر نام شاه. نظامی. که چون من به نیروی گیتی پناه به گردون گردان رسانم کلام. نظامی. سپاس از خداوند گیتی پناه که پیش است از این قصه انصاف شاه. نظامی. ||از اوصافی است که پادشاهان را بدان ستایند. (از ارمان آصفی): قباد و چو کشواد زرین کلام بسی نامداران گیتی پناه. فردوسی. نبوده همچو او گیتی پناهی. (از حبیب السیر جزو ۴ ج ۳ ص ۳۲۲).

**گیتی پناهی.** [پ] [حامص مرکب] عمل گیتی پناه. **گیتی خدای.** [خ] [ا] (مرکب) خدای گیتی. پروردگار جهان. آفریننده جهان: چو نیکی نمایند گیتی خدای تو یا هر کسی نیز نیکی نمای. اسدی. جوآنمرد گفت ای ز گیتی خدای به پیغمبری خلق را رهنمای. نظامی. نظر کن در این جام گیتی نمای بین آنچه خواهی ز گیتی خدای. نظامی. ||کنایه از پادشاه باشد. **گیتی خدیو.** [خ] [و] [ا] (مرکب) <sup>۱</sup> پادشاه گیتی. (از برهان قاطع، ذیل ماده خدیو): جهاندار محمود گیتی خدیو که بسته به شمشیر گیتی ز دیو. فردوسی. ||وزیر گیتی. ||خداوندگار. خداوند روزگار. ||بزرگ گیتی و جهان. ||یگانه عصر. (از برهان قاطع، ذیل ماده خدیو).

**گیتی خرام.** [خ] [خ] [غ] [ا] (نصف مرکب) آنکه تمام گیتی را گشته باشد. (آندراج) (بهار عجم). ||کنایه از پادشاهی که سرتاسر گیتی را سیر کرده است: همه کرده شاه گیتی خرام در این یک ورق کاغذ آرم تمام. نظامی. **گیتی خرامی.** [خ] [خ] [غ] [ا] (حامص مرکب) عمل گیتی خرام. **گیتی خوامیدن.** [خ] [خ] [غ] [ا] (مص مرکب) سیر کردن در گیتی. سیاحت کردن در جهان. **گیتی خور.** [خو] [خ] [ا] (نصف مرکب) از تمام نیکیهای گیتی بهره‌ور شوند. متنم شوند. متلذذ به لذایذ گیتی: همچنان لشکر کش و دشمن کش و دیاربخش همچنین گیتی خور و میری کن و نیکی فزای. منوچهری.

رجوع به جهان خور شود. **گیتی خوردن.** [خو] [خ] [ا] (مص مرکب) جهان خوردن. از همه لذایذ گیتی بکمال تمتع شدن. متلذذ و متنم شدن: شاهی که ز مادر ملک و مهرزاده است گیتی بگرفته است و بخورده است و بداده است. منوچهری. رجوع به گیتی خور شود. **گیتی خوری.** [خو] [خ] [ا] (حامص مرکب) عمل گیتی خور. در تنم و ناز بودن. **گیتی دار.** (نصف مرکب) دارنده گیتی. صاحب و قابض گیتی. گیتی آرای و گیتی بان که به معنی پادشاه باشد. (از بهار عجم) (آندراج). مالک عالم و پادشاه. (ناظم الاطباء): ز جمله ملکان جهان که داند کرد هزار یک زان کان شهریار گیتی دار. فرخی. امیر غازی محمود سیف دولت و دین خدایگان جهانگیر شاه گیتی دار. مسعود سعد. بلندهمت و بیاردان و اندک سال جهان گشای و مالکستان و گیتی دار. کمال اسماعیل (از آندراج). جاودان گیتی به حکم شاه گیتی دار یاد جایگاه بدسگال شاه گیتی. دار یاد. کمال اسماعیل (از آندراج). **گیتی داری.** (حامص مرکب) عمل گیتی دار. گیتی داشتن. جهانداری. **گیتی داشتن.** [ت] [ا] (مص مرکب) دنیا داشتن. سروری کردن در گیتی. سلطنت: بر جهان فرمان توران و بر زمین خسرو تو باش از مغان طاعت تو خواه و از شهن گیتی تو دار. فرخی. **گیتی داور.** [و] [ا] (ص مرکب، ا مرکب) داور گیتی. آنکه در گیتی داور باشد. حاکم و قاضی گیتی. ||آنکه به عدل داوری کند: با تیغ گردون پیکرش گردون شده خاک درش وز رای گیتی داورش گیتی نمودار آمده. خاقانی. **گیتی ستان.** [س] [ا] (نصف مرکب) به معنی گیتی آرای و گیتی بان باشد. (بهار عجم) (آندراج) (فرهنگ شعوری ج ۲ ص ۳۱۲). ||فناح عالم. (ناظم الاطباء). جهانگیر. جهانگشای. ستانده گیتی: دگر نامه‌ای کرد زی ستان به نزد سپهدار گیتی ستان. اسدی. به جای خسرو گیتی ستان ستانی داد ز ملک گیتی چونانکه خسرو از شیرین سوزنی. جهان را خاص این صاحبقران کن فلک را یاد این گیتی ستان کن. نظامی. شاه غازی خسرو گیتی ستان آنکه از شمشیر او خون میچکید. حافظ. خسرو گیتی ستان امیر تیمور گورکان.

(حبیب السیر ص ۱۲۳).

**گیتی ستانی.** [س] [ا] (حامص مرکب) عمل گیتی ستان. غلبه بر عالم. جهانگشایی. جهانگیری. (از ناظم الاطباء). **گیتی شناس.** [ش] [ا] (نصف مرکب) شناسنده عالم. شناسنده گیتی. مجرب. دنیادیده: مرا از تو آنگاه بودی سپاس ترا خواندمی شاه گیتی شناس. فردوسی. مگر نشیدی از گیتی شناسان که باشد بر نظاره جنگ آسان. (ویس و رامین). ||بمجاز. جغرافی دان: نخستین طرازی که بست از قیاس کتابی است کان هست گیتی شناس. نظامی. **گیتی شناسی.** [ش] [ا] (حامص مرکب) عمل گیتی شناس. دانستن جهان. ||جغرافی دانی. جهانشناسی. **گیتی فروز.** [ف] [ا] (نصف مرکب) آنچه جهان را روشن و فروزنده کند. عالمتاب و روشن کننده عالم. (ناظم الاطباء): چو برگشت خورشید گیتی فروز بیامد دمان تا به کوه اسیروز. فردوسی. چو روز دگر صبح گیتی فروز به پیروزی آورد شب را به روز. نظامی. نور گیتی فروز چشمه هور زشت باشد به چشم موشک کور. سعدی. به شب گیتی آن جرم گیتی فروز دری بوده از روشنایی به روز. سعدی. ||کنایه از پادشاه باشد: وزیر جهاندار گیتی فروز وزیر هنرپرور رای زن. فرخی. نشسته جهاندار گیتی فروز به فیروزی آورده شب را به روز. نظامی. ||(مرکب) کنایه از آفتاب و خورشید و خور و مهر باشد: چو پیراهن زرد پوشید روز سوی باختر گشت گیتی فروز. فردوسی. گراز ابر دیدار گیتی فروز پیوشد نمائد نهان نور روز. اسدی. ز گردون و از گشت گیتی فروز بدین راز چندی بیمود روز. اسدی. چو از نیمه خم یافت بالای روز به خاور شتاید گیتی فروز. اسدی. **گیتی فروزی.** [ف] [ا] (حامص مرکب) عمل گیتی فروز. روشن کردن جهان. **گیتی فزای.** [ف] [ا] (نصف مرکب) مخفف گیتی افزای. فزاینده گیتی. آبادکننده جهان: همی گفت هر چیز گیتی فزای بدین هندوان داده گیتی خدای. اسدی. **گیتی کرده.** [ک] [د] [و] (نصف مرکب) ۱- مرکب از گیتی + خدیو (کلمه ترکی).